

فصل چهارم: نتایج ظهور قزلباشان در ایران

گفتار نخست

سازمان و تشکیلات قزلباشان صفوی

گفتیم که وقتی قزلباشان بر تبریز دست یافتند و تشکیل حاکمیت دادند حسین بیگ لکه با لقب وکیل نفس همایون نائب تام الاختیار شاه اسماعیل شد، و با لقب امیرالأمراء فرمانده قزلباشان شد؛ ملاشمس لاهیجی با لقب صدر رئیس دستگاه دینی و قضائی و اوقاف شد؛ و میرزکریا کججی با لقب وزیر دیوان اعلی رئیس دستگاه مالیه شد. قزلباشان وقتی بقیه مناطق ایران را گشودند زمینهای درون کشور را میان خودشان تقسیم کردند و به هر کدام از سران قزلباش و وابستگان آنها بخشی از ایران بعنوان تیول (ملک شخصی) واگذار شد، تا بعنوان حاکم آن نقطه از کشور برسرنوشت مردم کشور مسلط باشد. هر کدام از این تیولداران بزرگ را والی میگفتند. هر «والی» نیز برای خودش دارای وزیر دیوان و صدر بود. چونکه قزلباشها خودشان بی سواد بودند، معمولاً وزیر دیوان و صدر از میان ایرانیانی تعیین میگشتند که نسبت به قزلباشان علاقه نشان میدادند. این ترتیب تشکیلاتی که از مغولان برجا مانده بود و ارتباطی با سنتهای ایرانیان باستان یا ایرانیان دوران اسلامی نداشت، ضمن جابجائی متصدیان، تا آخر سلطنت شاه تهماسب برقرار ماند.

حسین بیک لله شاملو برطبق سنت قبایلی تاتارها، در مقام پدر شاه اسماعیل بود و سرپرستی او را از زمان کودکیش در دست داشت. شاه اسماعیل وقتی به سن بلوغ رسید خوش نمیداشت که یکی از مریدان و چاکرانش در مقام سرپرستش قرار داشته باشد. از اینرو به فکر کاستن از اختیارات او افتاد و در سال ۸۸۷ حسین بیک لله را از نیابت سلطنت برکنار کرده آن منصب را به نجم زرگر داد. از این زمان نجم زرگر در منصب «وکالت نفس همایون» نماینده تام‌الاختیار شاه اسماعیل در کشور شد و لقب **امیر نجم‌الدین مسعود رشتی** را بر خود نهاد.

نجم زرگر یکی از مردان مجهول الهویة تاریخ قزلباشان است. از ریشه و خاندان او هیچگونه سوابقی به دست داده نشده است. تنها چیزی که ما میدانیم آنکه صرافان و زرگران آنزمان عموماً یهود بودند. این موضوع به قدری در ایران شیوع داشته که نیازی به شاهد و دلیل تاریخی ندارد. در این باره که یهودان ایران از اوضاع آشفته بعد از تسلط اقوامی چون مغولان و تاتارها بهره‌ها میگرفته و بسیاری از آنها در مقام مشاور مغولان و تاتارهای متجاوز به مناصب عالی دست می‌یافته‌اند، شواهد بسیاری در دست داریم. معروفترین شخصیت یهودی عهد مغولها خواجه رشیدالدین فضل الله است که مسلمان شد تا به مقام صدارت مغولان برسد؛ و دست به اقداماتی زد تا مردم ایران ویرا یک مسلمان دیندار بپندارند. بسبب بذل و بخششهایی که به صوفیان میکرد تبلیغهای گسترده‌ئی در مراکز خانقاهی برایش میشد و بر محبوبیتش می‌افزود. جالب است بدانیم که این شخص پراسرار تاریخ مغول یکی از نویسندگان صاحبنام یهود نیز به شمار میرفته و کتابهایی نیز در دین یهود تألیف کرده بوده است.

نجم زرگر از زمان دستیابی شاه اسماعیل بر تبریز برای مدت هفت سال همراه اردوی قزلباشان در حرکت بود و طلاهایی که قزلباشان از مردم ایران تاراج میکردند را از آنها میخريد. و چون به احتمال زیاد باسواد نیز بود- زیرا که یهودان ایران عموماً باسواد بودند- شبها با شاه اسماعیل می‌نشست و برایش داستانهای شیرین دینی نقل

میکرد؛ و داستانها را به گونه‌ئی می‌پرداخت که خوشایند شاه اسماعیل و قزلباشان بود. او با این کارش خودش را هر روز بیش از پیش به شاه اسماعیل نزدیک ساخت تا آنکه همدم روزها و شبهای شاه اسماعیل شد. شاه اسماعیل به حدی علاقمند این مرد شد که ویرا پدر مینامید و- برطبق رسوم قبیله‌ئی ترکها- مقام پدری را رسماً به وی تفویض کرده اورا با لقب «وکالت نفس همایون» نماینده تام‌الاختیار خویش و همه‌کاره دولت قزلباشان ساخت.

امیرنجم وقتی به مقام وکالت نفس همایون رسید دومین تصمیمگیر سیاسی کشور بعد از شاه اسماعیل شد. شاه به او اختیار مطلق تفویض کرده بود، و او مجاز بود که هر تصمیمی را بدون مشورت با شاه بگیرد و به مورد اجرا بگذارد.^۱ این مرد از او ان روی کارآمدنش برآن شد که عناصر پرنفوذ قزلباش را از دور و بر شاه اسماعیل دور سازد و دست‌نشانندگان خودش را درمناصب حساس کشور بگمارد. او دراین مسیر با حسین بیگ لکه و قاضی محمد کاشی به رقابت برخاست و مخالفت‌های پنهانی آنها با او آغاز شد. او تصمیم داشت که به هر قیمتی باشد این دوتن را از امارت و صدارت بیندازد و این دو منصب حساس را به پروردگان خودش بسپارد.

او برای آنکه قاضی محمد را از چشم شاه اسماعیل بیفکند، به یکی از سردستگان تبرائیان که طبع شعر داشت و از سنی‌ستیزان پرحرارت بود، وعده‌هائی داد و او را تشویق کرد که قصایدی در بدگویی از قاضی محمد بسراید و منتشر کند. این مرد تبرائی نام **مولانا حیرانی قمی** برخوردار نهاده بود، و خودش از کارگزاران دستگاه سرکوبگر قاضی محمد به شمار میرفت. از جمله اشعاری که این مرد در هجو قاضی محمد سرود اینها بود:

سرخون ریختن دارد سپهر و چرخ گردانش به یاد آمد مگر خونریزی قاضی کاشانش
چه قاضی آن کز او باشد خدا و خلق ناراضی رسیده لشکر کفرو به غارت برده ایمانش

شراب ازوقف مسجدخورده قاضی مسلمانان کنون میباشد از دلهای سوزان مرغ بریانش
اگر برکافران احوال آن بی دین شود ظاهر مغان از ننگ نگذارند سوی کافرستانش

در سال ۸۸۸ که شاه اسماعیل از بغداد و خوزستان به شیراز برگشت، جنگ
علنی میان امیرنجم و قاضی محمد آغاز شد، و هرکدام دیگری را نزد شاه اسماعیل
متهم به اختلاس اموال شاه کردند. هردو هم راست میگفتند، و هردو از راه دزدی و
اختلاس اموال خزانه شاه که از تاراج اموال ایرانیان انباشته شده بود صاحب گنجها
شده بودند. قاضی محمد یک روز در حین میگساری و مستی در شیراز به شاه
اسماعیل گفت که امیرنجم خیانت ورز است و او به تحقیق خبر دارد که وی مبلغ
بیست هزار تومان از اموال شاه اختلاس کرده است، و اگر شاه وی را به او بسپارد،
این اموال را از او باز پس خواهد گرفت. هدف قاضی محمد آن بود که امیرنجم را به
این بهانه محاکمه و اعدام کند. امیرنجم متقابلاً همین اتهام را نزد شاه به قاضی محمد
وارد آورد و از شاه اجازه یافت که درباره قاضی محمد و دارائیش تحقیق کند.
چونکه بدگوئیهای ملا حیرانی نیز به گوش شاه رسیده بود، و همدستان امیرنجم نیز
درگوشه و کنار برضد قاضی محمد شایعه می پراکنند، و یکی از تبرائیان به نام
یاراحمد خوزانی که وزیر دیوان (حسابدار) شاه اسماعیل بود نیز با امیرنجم همدستی
میکرد، قاضی محمد را شاه اسماعیل برای تحقیق به امیرنجم سپرد. نتیجه تحقیقات
امیرنجم از قاضی محمد به گونه‌ئی بود که شاه اسماعیل را از قاضی به خشم آورد و
او را به قزلباشان سپرده حکم ولائی داد تا زنده زنده با دندانهایشان تکه پاره‌اش
کردند و گوشت لاشه‌اش را خوردند. اموال و املاک قاضی محمد نیز به فرمان شاه
اسماعیل مصادره شده تحویل امیرنجم شد.

پس ازقاضی محمد نوبت به حسین بیک لله رسید. تحریک کردن شاه برضد
او نیز آسان بود. امیرنجم میتوانست با روش پیچیده خویش شاه را از او بدبین سازد،

به ویژه آنکه شاه از تصرفات آمرانه حسین بیک لکه دل خوشی نداشت. شاه اسماعیل در نتیجه مساعی امیرنجم، حسین بیک لکه را از فرماندهی کل قزلباشان برکنار کرد، و آن منصب را به توصیه امیرنجم به یک قزلباش دونپایه به نام محمدبیک از قبیله تاتار استاجلو سپرد که سفره‌چی خاص شاه بود. تردیدی نیست که امیرنجم در مقام همدم دائمی شاه اسماعیل، این سفره‌چی را خوب میشناخته و نسبت به سرسپردگی او اطمینان داشته است. این محمد بیک بعد از آن لقب **چایان سلطان** گرفت.

یکی دیگر از سران قزلباش که در اثر تلاشهای نهانی امیرنجم مورد خشم شاه اسماعیل واقع شد، دده بیک بود، که از حاکمیت ری و قزوین و ساوجبلاغ برکنار شد، و تاتاری به نام زینل بیک شاملو - از یک قبیله بیابانهای اسکندرون - به جای او مالک و حاکم این نواحی شد.

پس از خورده شدن لاشه قاضی محمد، یکی از رؤسای دسته‌جات تبرائی اصفهان که خود را میرسید شریف شیرازی می‌نامید به ریاست دستگاه دینی قزلباشان رسید. مقام وزارت دیوان نیز به مردی به نام یار احمد خوزانی سپرده شد. به این ترتیب هم رئیس دستگاه دینی و قضائی و اوقاف، و هم رئیس امور مالی از دست‌نشانندگان امیرنجم بودند، و فرمانده کل قوا نیز در اطاعت او بود، و نجم زرگر همه‌کاره کشور ایران شد.

حسین بیک لکه و همدستانش نیز در برابر امیرنجم بیکار نشستند، و چند ماه پس از این قضایا نجم زرگر قربانی توطئه‌ئی شد که حسین بیک لکه چیده بود. دده بیک نیز در این توطئه با حسین بیک لکه همکاری میکرد. شاه اسماعیل در همین سال (۸۸۸خ) به قصد شکار و عشرت از تبریز بیرون شده رهسپار خوی گردید. وقتی اردوی شاه اسماعیل به خامنه رسید، ناگهان امیرنجم بیمار شد و درگذشت و اردوی عشرت شاه را به ماتم مبدل ساخت.

بعد از نجم زرگر، یار احمد خوزانی که از پروردگان او بود به مقام نیابت

سلطنت منصوب شد. شاه اسماعیل نسبت به نجم زرگر ارادت خاص داشت و برای آنکه مرگ او را فراموش کند، به یاراحمد دستور داد که از این پس نام خود را امیرنجم بگذارد؛ و یاراحمد خوزانی لقب **نجم ثانی** بر خود نهاد.

با وجودی که میرسید شریف شیرازی از دست پروردگان امیرنجم بود، نجم ثانی با او توافق نداشت، و همینکه به نیابت سلطنت رسید به او فشار آورد که از ریاست دستگاه دینی استعفا بدهد. میرسید شریف که میدانست قدرت مقابله با نجم ثانی را ندارد استعفایش را به شاه اسماعیل تقدیم داشت. پس از او یکی از رؤسای تبرائی اصفهان که خودش را **میر عبدالباقی** مینامید به ریاست دستگاه دینی رسید.

هم یاراحمد خوزانی (نجم ثانی)، هم میرسید شریف شیرازی، و هم میر عبدالباقی، هر سه اهل اصفهان بودند. توجه به این واقعیت نیز خالی از فایده‌ئی نیست که در اصفهان آن زمان یک جمعیت بزرگ یهودی میزیستند که بیشترشان پیشه زرگری و صرافی داشتند و عموماً باسواد بودند. سابقهٔ اسکان یهودان در اصفهان به دوران پیش از هخامنشی میرسید. در اواخر عهد ساسانی شهر اصفهان از دویبخش یهودی و زرتشتی تشکیل میشد، که اولی را **جهودستان** و دومی را **جی** میگفتند. جهودستان را بعدها عربهای فاتح ایران یهودیه نامیدند.^۱ یهودیان اصفهان در عهد صفوی جمعیت قابل توجهی بودند. هرچند که آنها در زمان شاه اسماعیل و شاه‌تیماسب آسیبی ندیدند، ولی در اواخر دوران صفوی، فقهای لبنانی و در رأس آنها علامه مجلسی به ریاست دستگاه دینی گماشته شدند، و در کنار نابودسازی سیستماتیک بقایای زرتشتی‌ها و سنی‌های ایران، نهضت شیعه‌سازی یهودیان اصفهان را با روشهای بسیار خشونت‌آمیزی به راه افکندند که داستانی دل‌خراش دارد.

یاراحمد خوزانی موسوم به نجم ثانی که پیش از آن از یک بزهدار شهری به

رئیس برخی از دسته‌های تبرائی تبدیل شده بود، ابتدا در مقام وزارت دیوان و سپس در مقام نیابت سلطنت دست به تاراج اموال و املاک ایرانیان زد و در مدت کوتاهی چنان شد که - به نوشته غیاث‌الدین خواندمیر - «ثروت و مکتش از جمیع امرای عظیم الشان بلکه از اکثر سلاطین نافذفرمان درگذشت». او برای خودش یک سپاه ویژه متشکل از پنج هزار سوار ورزیده تشکیل داد که از میان جوانان تبرائی دستچین کرده بود و شب و روز در خدمتش بودند و فرمانهایش را اجرا میکردند.^۱ او به وسیله این نیروی آماده به خدمت زمینهای بسیاری از روستاهای ایران را مصادره کرده به ملک خالصه خودش تبدیل کرد و قباله‌هایش را به امضای شاه رساند، و به یکی از مَلَکَانِ بزرگ تبدیل شد.

سیاهکارهای نجم ثانی در جنگهای خراسان و بخصوص در قتل‌عام مردم خراز را خواندیم، و دیدیم که او در سال ۸۹۱ در جنگ با عبیدالله خان به اسارت افتاد و کشته شد و روزگارش به سر رسید. شاه اسماعیل پس از کشته شدن نجم ثانی منصب نیابت سلطنت را به میر عبدالباقی داد که در آن هنگام در مقام ریاست دستگاه دینی قزلباشان (صدارت) بود. این مرد تا سال ۸۹۳ در این مقام ماند، و در جنگ چالدران کشته شد. پس از او حسین بنای اصفهانی، که بالاتر شناختیمش، و در آن هنگام وزیر دیوان (حسابدار اموال) دورمیش‌خان - حاکم قزلباش اصفهان - بود، نائب السلطنه شاه اسماعیل شد. ولی این میرزا حسین در مقام عالیترین مرجع تصمیمگیری کشور چنان شیوه‌های خشنی در پیش گرفت و به قدری در جمع‌آوری مال و ملک دست تعدی گشود که حتی قزلباشان نیز از دستش به ستوه آمدند و برآن شدند که ویرا از میان بردارند. سرانجام در فروردین ۹۰۲ یکشب که او مست و مدهوش از بزم شاه اسماعیل بیرون آمده روانه کاخش بود، چند تن از قمه به داستان قزلباش به همراه یکی از فرماندهانشان به نام مهتر شاهقلی برسر راهش کمین گرفتند و او را به ضرب

کارد و خنجر تکه پاره کردند.^۱

همانگونه که شاه اسماعیل برای خودش وزیر و وکیل و صدر داشت، هر کدام از سران قزلباش که تیولدار یک ناحیه از ایران بودند و صفت حاکم را یدک میکشیدند، نیز برای خودشان وزیر و صدر داشتند. آنها ایران را میان خودشان تقسیم کرده بودند و هر کدام درجائی حکومت میکردند، بدون آنکه از حکومت کردن چیزی جز غارتگری آموخته باشند. گاه یکنفر از اینها تیولدارِ دوسه ناحیه جداافتاده را در دست داشت. مثلاً حسین بیک لله هم حاکم فارس نامیده میشد هم حاکم خراسان و هم حاکم گیلان و مازندران. دورمیش خان هم حاکم اصفهان نامیده میشد و هم حاکم بخشی از خراسان. این حاکمیت در حقیقتش تیولداری بود، و از آنرو به آنها حاکم میگفتند که درآمدهای زمینهای کشاورزی منطقه و مالیاتهای صنایع و بازرگانی را شاه به آنها بخشیده بود. این حاکمان تاتار در حقیقت رؤسای کل تاراجگران قزلباش بودند و نه چیز دیگری. هر کدام از وزرا و وکلا و صدرهای شاه اسماعیل نیز به نوبه خودشان بخشهای وسیعی از کشور را به خودشان اختصاص داده بودند. و در عین حالی که همراه شاه میرفتند حاکم آن بخشها به حساب میآمدند و املاک و اموال ناحیه حاکمیتشان به آنها تعلق داشت.

هر تیولداری در منطقه حاکمیتش یک دستگاهی تشکیل داده بود که وزیر و صدرش آنرا اداره میکردند. دورمیش خان در اصفهان میرزا حسین بنا را وکیل و وزیر کرده بود و خودش همراه شاه اسماعیل میرفت و میرزا حسین مسئولیتهای او را انجام میداد. هر وزیر منطقه‌ئی به نوبه خودش تیولدار بخشی از روستاهای منطقه بود که اربابش بعنوان ملک شخصی به او بخشیده بود؛ و او افرادی را مأمور اداره این روستاها و جمع‌آوری مالیاتها ساخته بود. در هر منطقه یک صدر وجود داشت که ریاست دستگاه دینی قزلباشان را در دست داشت، و رؤسای دسته‌جات تبرائی زیر

دست او کار میکردند، اموال اوقاف را برایش جمع می‌آوردند، و با شیوه‌های خشن و چندی آوری که همراه با سیاهترین جنایتها و کشتارهای همگانی بود به تبلیغ دین قزلباشان مشغول بودند.

دسته‌جات تبرائی عموماً از اوباشان و بزهدکاران شهری تشکیل شده بودند و به عنوان اهرم فشار دستگاه دولتی و دینی عمل میکردند. مسئولیتی که به اینها محول شده بود آن بود که ملت ایران را از آنچه قزلباشان «مذهب باطل و منسوخ» نام داده بودند بیرون آورده به راه هدایت و آنچه «مذهب حق» می‌نامیدند درمی‌آوردند. دسته‌جات تبرائی عموماً از خانواده‌های سنی برخاسته بودند و برای انجام مقاصد تبهدکارانه‌شان به قزلباشان پیوسته تغییر مذهب داده به مذهب قزلباشان درآمده بودند. هر دسته تبرائی تحت ریاست یک ملا انجام وظیفه میکرد. شگفت آنکه این ملاها با آمدن قزلباشان سر از زیر زمین برآورده بودند و به یکباره دسته‌جات تبرائی را تحت هدایت خود گرفته بودند. معلوم نیست که آنهمه ملای تبرائی پیرو مذهب قزلباشان تاتار در کدام مدرسه تحصیل کرده بودند. ما اطلاع دقیق داریم که در ایران پیش از شاه اسماعیل مدارس دینی عموماً توسط علما و فقهای سنی اداره میشد. حتی شهرهایی که حاکمیتش در دست ترکان شیعه زیدی بود (مشخصاً شهرهای هرات و گرگان و سبزوار) نیز فقهای بزرگ و کوچکش عموماً سنی بودند و فقیه شیعه در آنها وجود نداشت و هیچ مدرسه دینی که فقه شیعه در آنها تدریس شود دائر نبود. مثلاً درباره هرات که پایتخت حسین بای‌قرای شیعه‌مذهب بود، صاحب ریاض العلماء تأکید میکند که در آن هنگام «در هرات نه عالم دین وجود داشت و نه کسی بر مذهب اثناعشری بود».^۱ در همان زمان بزرگترین فقیه وقت جهان اسلام در هرات میزیست و او مولانا تفتازانی بود که - چنانکه دیدیم - قزلباشان به فرمان شاه اسماعیل پوستش را کردند و تکه تکه‌اش کردند و گوشتش را خوردند. ما به تحقیق میدانیم که حتی در

۱- شهاب الدین مرعشی، ریاض العلماء: ۲ / ۱۱۹.

آبادی‌های قم و کاشان و طالقان قزوین که جمعیتشان عرب‌تبار و شیعه بودند نیز مدرسه دینی شیعه وجود نداشت. هیچ شخص شیعه نیز در آستانه تشکیل دولت صفوی در قم یا دیگر آبادی‌های شیعه‌نشین وجود نداشت که مثلاً در عراق تحصیل کرده باشد. گزارشهای تاریخی این سخن را تأیید میکند. پس معلوم میشود که کسانی که با صفت ملای شیعه رهبری دسته‌جات تبرائی را در دست داشتند نیز از میان بزهکاران شهری برخاسته بودند که چون سواد داشتند و از بقیه‌شان هوشیارتر بودند عمده بر سر مینهادند و رهبری آنها را به دست میگرفتند. دیگران که عموماً جاهل و بی‌سواد بودند از آنها تبعیت میکردند.

هر ملای تبرائی شماری دسته تبرائی در اختیار داشت و برای خودش حکومتی تشکیل داده برجان و مال و ناموس مردم اعمال سلطه میکرد. در هر دسته تبرائی افرادی وجود داشتند که کارشان تفتیش عقاید بود تا معلوم بدارند که آیا کسانی که تغییر مذهب داده‌اند راست گفته و بر مذهب قزلباشان‌اند یا در نهان از مذهب سابقشان پیروی میکنند. بهترین راه این تفتیش عقاید و ادار کردن مردم به میگساری در چارسوکه‌های عمومی بود. روش دیگر تفتیش عقاید آن بود که تبرائی‌ها به مساجد سر میکشیدند تا ببینند که آیا کسی در این مسجدهای نیمه ویران نماز میخواند یا نه! معلوم بود که هر کس به مسجدی میرفت هنوز سنی بود، زیرا مسجدهای کشور عموماً در سراسر کشور - به سنی‌ها تعلق داشت و به نظر قزلباشان همه‌شان مراکز فحشا و فساد (یعنی مرکز تبلیغ سنی‌گری) تلقی میشد، و هر کس به این مسجدها میرفت از نظر قزلباشها و تبرائی‌ها به مرکز فساد میرفت، و هنوز همدین قزلباشان نشده بود. تبرائیان دستور داشتند که در هر جا کسی را ببینند که به روش سنیان وضو میگیرد یا به روش آنها نماز میخواند ویرا درجا به قتل برسانند.

از آنجا که ریش گذاشتن از مستحبات دینی مسلمانان به شمار میرفت، شاه اسماعیل داشتن ریش را در کشور ممنوع اعلام داشته بود، و همه مردم کشور به حکم

ولائی موظف بودند که ریش را تا ته بتراشند و سیبیل بگذارند تا همشکل قزلباشان شوند. تراشیدن ریش و گذاشتن سیبیل یکی از واجبات دینی اعلان شده توسط شاه اسماعیل شد. هرکس به این حکم ولائی توجه نمیکرد سنی به شمار میرفت، و تبرائیان دستور داشتند که هرکه را با ریش بیابند درجا بکشند.

رؤسای دسته‌جات تبرائی مالکان جان و مال و ناموس جمعیت شهری ایران محسوب میشدند. آنها در حوزه‌هایشان از آزادی عمل همه‌جانبه و اختیارات گسترده برخوردار بودند و اجازه داشتند که هرخانه‌ئی را در هرلحظه از شبانه‌روز مورد تفتیش قرار داده اهل خانه را اگر سنی مانده بودند به‌گروگان بگیرند، دختران و پسران خانه را مورد تجاوز قرار دهند، و اموال خانه را مصادره کنند. شاه که خودش را نماینده خدا و ائمه اطهار میدانست حکم داده بود که «خون سنی حلال و ملک و مال و ناموس سنی مباح است»؛ و این فرمان شامل تمامی مردم ایران میشد.

جوامع شهری ایران در نتیجه این شیوه قزلباشان و تبرائیان، هیچ راهی جز نفاق و دورویی نداشتند. مردم مجبور بودند که تظاهر به شیعه‌گری کنند، کلاه قزلباش برسر نهند، ریش بتراشند و سیبیل بگذارند، درمعا رب عمومی ازخمهائی که برسر چارسوکها نصب شده بود باده بخرند و بنوشند، به مسجد نروند و تظاهر به ترک نماز کنند، تا قزلباشان بدانند که شیعه شده‌اند. برای آنکه ثابت شود یک نفر ولایت مطلقه شاه اسماعیل را قبول دارد می‌بایست از فرمانهای او بی‌چون وچرا اطاعت میکرد. و چونکه شاه اسماعیل و قزلباشان نماز نمیخواندند و میگساری میکردند، اطاعت از شاه با همشکلی با شاه و قزلباشان تحقق می‌یافت.

آن بخش از مردم کشور که نسبت به احکام دینی تعلق خاطر داشتند نیز به زودی متوجه شدند که تبرائیان همان بزهکاران و اوباشان معروف دیروزینند که جز تجاوز و جمع مال هدفی ندارند، برای بیرون آمدن از مخمصه تفتیش عقاید ملایان تبرائی به جستجوی یافتن راههای نجات برآمدند. آنها سردسته‌های تبرائیان را میدیدند

و با پرداختن رشوه‌هایی تحت عنوان «جزیه» (مالیاتی که کافر به مسلمان می‌دهد) خودشان را از اجرای حکم قزلباشان معاف می‌کردند. این رسم به قدری عمومیت یافت که ملایان تبرائی رسمهائی به نام **باج ریش**، **باج وضو** و **باج نماز** را در کشور رواج دادند. این باجها را کسانی به ملایان تبرائی می‌پرداختند که میخواستند رسوم مذهبی‌شان را نگاه دارند و درعین حال از آزار تبرداران تبرائی در امان بمانند. چونکه این باجها درآمدهای انبوهی به جیب ملایان تبرائی سرازیر میکرد، ملایان تبرائی باج خودشان را میگرفتند و دربرابر انجام مراسم مذهبی باج‌پردازان اغماض می‌کردند. ولی معلوم است که فقط کسانی که مکنت مالی داشتند قادر به پرداختن باجهای گزاف تحمیلی ملایان تبرائی بودند. و چونکه قزلباشان همه کشور را تاراج کرده بودند، بسیار اندک بودند کسانی که بتوانند باج مقررشده را بپردازند، و اکثریت ملت هیچ راهی جز تغییر مذهب درپیش نداشتند. ملایان تبرائی یکی از سه راه را فراروی ملت نهاده بودند: یا کشته شوند یا تغییر مذهب دهند و یا باجهای کلان مقررشده را بپردازند. بسیار بودند کسانی که برای گریز از باج گزاف تبرائیان تغییر مذهب میدادند و خودشان را آسوده می‌کردند.

ملاهای تبرائی چون با نفرت همگانی مردم مواجه بودند در واکنش به این نفرتها به نحو بسیار شدیدی مردم‌ستیز بودند، و در مردم‌ستیزی از هیچ حربه‌ئی فروگذاری نمی‌کردند. ملا حیرانی قمی از سران برجسته تبرائیان بود و اشعار بسیاری در نکوهش دین سنیان و تحریک تبرائیان به مبارزه با آن سرود. مردم قزوین از سرسخت‌ترین مردم شمال ایران در حفظ دینشان بودند و با زیرکی خاص خودشان راههائی برای حفظ دین و گریز از شیعه شدن یافته بودند؛ و به همین سبب در تاریخ میخوانیم که تا اواسط عهد شاه تهماسب اول شهر قزوین - با وجود کشتار وسیعی که از مردم شده بود - هنوز سنی مانده بود؛ ولی بعد از آن این شهر مورد خشم واقع شد و بخش اعظم مردمش قتل‌عام شدند، جوانان به اجبار به خودفروشی درآورده شدند، و

دختران وارد بازارهای روسپی‌گری کرده شدند. همین مولانا حیرانی اشعار زیادی را در تحریک تبرداران برضد مردم قزوین سرود. این رباعی از او است:

سنی میش است و شیعیانند چو گرگ داند سخن مرا چه تاجیک و چه ترک
صد لعنت حق به سنیان قزوین بر مفلس و برغنی و برخورد و بزرگ
در دیگر شهرهای ایران برای آنکه بقایای سنی ماندگان شناخته شوند، دستور

شده بود که مردم برسر در خانه‌هایشان این دوبیت شعر را نقش کنند:

سنیان! لعن بر امام شما بر نماز علی الدوام شما

ناتمامید در مسلمانی ای دو صد لعن بر تمام شما

به زودی ملاحی تبرائی متوجه شدند که نسب سیادت داشتن بهترین امتیاز در پی خواهد آورد، و احترام بیمانند قزلباشان را برخواهد انگیخت. در زمان شاه اسماعیل شمار بسیار زیادی سید در میان دسته‌جات تبرائی سربرآوردند. نشانه سید بودن در بین تبرائیان عمامه سبزرنگ بر سر نهادن یا شال سبزرنگ بر کمر بستن بود. همینکه کسی عمامه سبزی بر سر مینهاد یا شال سبزی بر کمر می‌بست قزلباشان خیال میکردند که او سید اولاد علی است و به او احترام مینهادند و مقامش را بالا میبردند. فرمانبران جاهل تبرائی هم بی‌میل نبودند که رئیسشان سید باشد. طبیعی بود که افراد یک دسته اگر هم رهبرشان را به خوبی میشناختند ترجیح میدادند که او را سید بنمایانند تا بر اهمیتشان افزوده شود. این بود که سیدپروری یکی دیگر از شیوه‌های دسته‌جات تبرائی در عهد شاه اسماعیل و شاه تهماسب اول شد، و سیدهای بسیار زیادی در همه‌جای ایران سر برآوردند. تصور این امر بسیار آسان است که یک تبرائی مجهول‌الهُویّه که در یک شهری فعالیت داشته ابتدا شال سبزرنگی بر کمر بسته بوده؛ بعد از مدتی عمامه سبزی بر سر نهاده، سپس برای به دست گرفتن رهبری یک دسته تبرائی دیگر به شهر دیگری میرفته و این‌بار صفت سید را به تمام معنی با خودش به آن‌شهر منتقل میکرده و تبرائیان شهر جدید ویرا یک سید تمام‌عیار

می‌پنداشته‌اند. تبدیل به سید شدن تا همین یک قرن پیش نیز در ایران از امور تکراری بود و در بسیاری جاها اتفاق می‌افتاد؛ و چه بسیار مردان مجهول الهویه که از جاهای مجهولی وارد یک شهر یا روستای ایران میشدند و ادعاهائی ابراز میداشتند و به زودی به سید تبدیل میگشتند (که برخی از آنها را ما میشناسیم).

دسته‌جات تبرداران تبرائی قاعدهٔ هرم تشکیلاتی سیاسی قزلباشان را تشکیل میدادند. در نوک این هرم شخص شاه اسماعیل ایستاده بود که نمایندهٔ ائمهٔ اطهار و «ولی مطلق» و «معصوم» و «واجب الطاعه» شمرده میشد. بدنهٔ هرم را به ترتیب از بالا به پائین، وکیل نفس همایون، صدر، وزیر دیوان، تیولداران بزرگ از امرای قزلباش، وزیران و صدرهای منطقه‌ئی تشکیل میدادند. اینها در جمع خود وضعیت یک باند گسترده داشتند که جز غارتگری و چپاول هیچ مسئولیتی نمیشناختند، و تنها هنرشان میگساری و لواطگری و آدمکشی و تخریب و تاراج بود و دیگر هیچ.

نه شاه اسماعیل، نه هیچکدام از هفت‌سران قزلباش و نه کسی از افراد دارودستگاه قزلباشان ایدهٔ منسجم سیاسی درسر داشتند یا چیزی از مفهوم دولت و ملت میدانستند. شاه اسماعیل لقب «شاه ایران» را یدک میکشید و صاحب بخش بزرگی از کشور پهناور ایران شده بود، ولی عملکردهایش در هیچ لحظه‌ئی از چارچوب فرمانده یک باند تبهکار فراتر نرفت. او قدرتش را به ابزاری برای مردم‌کشی و تخریب و تاراج و خوشگذرانی دائمی در آورده بود، و گمان نمیرود که از «قدرت سیاسی» برداشتی جز این میداشته است. ملت و میهن در اندیشهٔ شاه اسماعیل جایی نداشت. او برای خودش یک مأموریت ویژه و آسمانی قائل بود (مأموریت نابودسازی سنی در ایران)، و در تمام عمرش در راه اجرای این مأموریت کوشید، و در این راه هستی تاریخی ایران را برباد داد. شاه اسماعیل چنان کاری با ایران کرد که هیچ مهاجم دیگری در تاریخ با ایران و ایرانی نکرده بود. او ایران و تمدن ایرانی را منهدم ساخت و ایران را تالئهٔ نابودی به پیش برد.

دربارهٔ اینکه قزلباشان شاه اسماعیل اجساد متلاشی شده بزرگان ایران را با شور و شوق فراوان می‌دریده و خام‌خام می‌خورده‌اند دهها مورد در نوشته‌های مداحان شاه اسماعیل ذکر شده است. دریدن و خوردن گوشت انسانهای زنده نیز در این گزارشها آمده است. در میان قزلباشان یک دستهٔ تاتار وجود داشتند که رسماً صفت آدمخوار به خودشان گرفته بودند، و به‌زبان ترکی به آنها چگین میگفتند. اینها که کارشان دریدن و خوردن انسانهای زنده و مرده بود معلوم نیست آیا سابقهٔ انسانخواری در قبایلشان موجود بوده است یا نه! اینها افرادی بودند که از اوائل کار قزلباشان، در تبریز و اردبیل به فرمان شاه اسماعیل فرزندان برخی از بزرگان را در برابر پدر و مادرهایشان میدریدند و میخوردند؛ سپس لاشه‌های بسیاری از مردان ایران به آنها سپرده شد تا خورده شوند، که به‌شماری از آنها بالاتر اشاره رفت. اینها در اثر خوردن گوشت انسان به‌نوعی بیماری هاری دچار شده معتاد به خوردن گوشت انسان شده بودند. بسیار اتفاق می‌افتاد که یکی از بزرگان ایران توسط دسته‌جات تبرائی دستگیر شده به‌نزد شاه اسماعیل یا حاکم قزلباش محلی برده میشد و شاه یا حاکم از او میخواست که توبه کند و تبرا نماید. طبیعی بود که اغلب بزرگان ایران حاضر نبودند که «ولایت مطلقه» شاه اسماعیل را بپذیرند و دست از دین خودشان برداشته به‌دین قزلباشان درآیند. چنین افرادی را به‌دستهٔ آدمخواران «چگینی» می‌سپردند تا او را زنده زنده بدرند و بخورند. آدمخواران شاه اسماعیل چنین شخص درمانده‌ئی را آهسته آهسته میخوردند. ترتیب خوردن انسانهای زنده چنان بود که ابتدا گوشش را با دندان‌شان میدریدند و میجویدند؛ سپس بینش را با دندان‌شان میکندند و میجویدند؛ در مرحلهٔ بعدی گوشت بازوان و سپس رانهای او را با دندانشان برمیکندند و میخوردند. این شکنجه تا وقتی که او به‌کشتن میرفت ادامه می‌یافت. این رفتاری بود که آدمخواران شاه اسماعیل برطبق «حکم ولائی» با بسیاری از بزرگان ایران کردند، و کشور را از مردان علم و ادب و هنر تهی ساختند.

از خانه بیرون کشیدن زن و دخترهای یک خانواده و تجاوز دسته‌جمعی به آنها یا به خر کشیدن یا زنده زنده سوزاندنشان در برابر دیدگان پدر یا شوهر نیز به کرات در گزارشهای مداحان شاه اسماعیل آمده است. ترتیب به خر کشیدن چنان بود که زن یا دختر مورد نظر را کاملاً برهنه میکردند؛ او را با شکم بر پشت ماده‌خری می‌بستند به گونه‌ئی که آلت تناسلی زن بر روی آلت تناسلی ماده‌خر قرار میگرفت؛ آنگاه یک نرخر کاملاً هَشَری شده را به سوی ماده‌خر رها میکردند. بر روی نیزه نشاندن دختر خانواده نیز از کارهای معمولی برای ارباب بود که قزلباشان انجام میدادند. این کار به این نحو صورت میگرفت که دختر را کاملاً برهنه میکردند و از نشیمنگاهش بر روی نوک نیزه‌ئی که از بُن بر زمین فرو کرده بودند می‌نشانند و نیزه در بدن او فرومیرفت. این رفتارها معمولاً برای اجبار پدر یا برادر زن یا دختر - که عموماً از شخصیت‌های صاحب‌نام همچون دانشمند یا فقیه یا شاعر و امثال آنها بودند - به تغییر مذهب انجام میگرفت.

از دیگر ترفندهای شاه اسماعیل برای مجبور کردن ایرانیان به تغییر مذهبشان گرفتن و به قفس کردن یا به سیخ کشیدن بود. به قفس کردن، شدیدترین شکنجه‌ئی بود که نسبت به کسی انجام میدادند؛ زیرا ابتدا پوست بدن فرد مورد نظر را با تراشه‌های نی یا بانوک خنجر می‌خراشیدند و تمام بدنش را با دوشاب (شیره خرما) یا عسل می‌اندودند و آنگاه ویرا در صندوقی میکردند و صدها مورچه را در این صندوق رها میکردند. مورچه‌ها شب و روز مشغول خوردن گوشت تن مرد بیچاره بودند؛ و پوست بدنش در زیر این شکنجه بصورت شدیدی عفونت میکرد و او روزهای درازی اینگونه شکنجه میشد. در مواردی نیز که میخواستند از این شکنجه برای ارباب بزرگان یک شهری استفاده کنند قفس را بر میله‌ئی در میدان شهر می‌آویختند تا همه مردم صدای زوزه‌های جانخراش زندانی قفس را بشنوند و فکر هرگونه مقاومت برای تغییر مذهبشان را از سر بیرون کنند. یکی از انواع کشتن با

شکنجه‌های شدید نیز- چنانکه در نوشته‌های مداحان صفوی آمده- آن بوده که مرد را در صندوق آهنی میکردند، صندوق را بر روی خرمن آتش مینهادند، و آن بیچاره ساعتها آهسته آهسته پوست و استخوانش میسوخ و زجر میکشید.

به سیخ کشیدن نیز چنان بود که مفتولی آهنین که دوسرش تراشیده و تیز شده بود را از زیر پوست کمر فرد مورد نظر میگذرانند چنانکه یک سرش از نقطه بالای نشیمنگاه فرو میکردند و از پوست پائین گردن بیرون می کشیدند، و در این حالت ویرا بر بالای آتش افروخته در فاصله نه چندان نزدیکی میداشتند و مثل لاشه گوسفند ذبح شده میگرداندند تا آهسته آهسته در خلال چندین ساعت بسوزد و در نهایت کباب شود. گزارشهایی که از کباب کردن انسان در کتابهای مداحان شاه اسماعیل آمده عموماً خبر از آن میدهند که لاشه کباب شده را قزلباشها به فرمان شاه اسماعیل میخوردند.

در تواریخ آمده است که آشوربانیپال- پادشاه آشور- در قرن هفتم قم به عیلام حمله کرد و عیلام را منهدم ساخت، و مناسبت پیروزی برعیلام را بر سنگ نوشته‌ئی چنین برجا گذاشت که سراسر عیلام را ویران کرده، شوش را به کلی از صحنه روزگار محو ساخته و در شهر شوش چنان کرده است که دیگر هیچگاه نوای شادی هیچ پرنده و چرنده‌ئی به گوش نخواهد رسید. آنچه شاه اسماعیل با مردم ایران کرد شباهت تام و تمامی به کارهای آشوربانیپال داشت. ما میتوانیم حدس بزنیم که این شاه اسماعیل هم نژاد آشوربانیپال (یعنی از نژاد سامی) بوده باشد. گویا شاه اسماعیل خودش میگفته که سید است. این گفته میتواند راه به جایی ببرد. ما میدانیم که عربهایی که در حملات موسوم به فتوحات اسلامی در قرن اول هجری ایران را گرفتند، خودشان را سید (سرور) می نامیدند و ایرانیان را بردگان خودشان می پنداشتند. از قرن هفتم به بعد لفظ سید در ایران برای کسانی به کار رفت که قبلاً صفت شریف را بر خود داشتند. به هر حال شاه اسماعیل از هر نژادی که بوده خون

ایرانی نمیتوانسته در تبارش وجود داشته باشد. با یک مطالعه در تاریخ ایران از عهد هخامنشی و سپس عهد پارتها و ساسانیان و صفاریان و سامانیان و دیلمیان ما به خوبی متوجه میشویم که ایرانی هیچگاه تمدن ستیز و نابودگر فرهنگ نبوده است. ایرانی هیچگاه دین ستیز نبوده، و هیچگاه با ادیان و عقائد مردم کاری نداشته است. ایرانی، آزاده و آزاده پرور بوده و به همه فرهنگها و ادیان با دیدی احترام آمیز مینگریسته است. در هیچ زمانی هیچ فرمانروای ایرانی تبار در هیچ جا نسبت به دین مردم خصومتی نشان نداده، و ایرانی در هیچ زمانی درصدد تحمیل دین خودش به دیگران نبوده است. ولی اقوام سامی دین ستیز بوده اند، و دینی که خودشان داشته اند، هر چه بوده، را تنها دین برحق میدانسته اند، و از همه توانشان برای براندازی ادیان اقوام دیگر استفاده میکرده اند، و جهاد برای براندازی عقاید غیر خودی و تحمیل دین خودی اساس عقیده شان را تشکیل میداده است. آنچه شاه اسماعیل با مردم ایران کرد همان رفتاری بود که همه غلبه گران سامی در تاریخ با اقوام مغلوب میکردند.

چونکه صفی الدین به زبان آذری شعرهایی سروده بوده، سید احمد کسروی کوشیده تا ثابت کند که شیخ صفی الدین اردبیلی آذری تبار و ایرانی نژاد بوده و در سلسله نسبش سیادت وجود نداشته، و پادشاهان صفوی نسبت سیادت را به دروغ به خودشان بسته بوده اند. تحقیق کسروی البته راه به هیچ حقیقتی نمی برد. او فراموش کرده بوده که عربهای مقیم ایران در روستاها و شهرهای مختلفی پراکنده بوده اند و زبانشان نیز زبان مردم منطقه اسکانشان بوده است. گزارشهای تاریخی که در دست است نشان میدهد که عربهای ایران تا اوائل قرن سوم هجری عموماً فارسی زبان شده بودند. تنها در روستاهای غرب خوزستان و متصل به عراق، زبان عربی برای بعضی از قبایل عرب باقی ماند. قضاوت کسروی برای نفی کردن تبار سیادت از شیخ صفی الدین آنست که او از گُرد آذربایجانی بوده و زبانش زبان مردم منطقه بوده و کسی از مریدانش نگفته که او سید است. ولی کمتر میتوان تردید کرد که سیادت

اولاد شیخ صفی الدین از این راه به آنها رسیده بوده، و ادعایشان تا حد زیادی هم بجا بوده است. فقط ادعای اولاد پیامبر بودن آنها را میتوان مورد تردید قرار داد.

قزلباشان صفوی در عهد شاه اسماعیل بخش اعظم آثار تاریخی و فرهنگی ایران را منهدم ساختند، بخش اعظم زمینهای کشاورزی را به طور مرتب به آتش کشیدند، وبای تعمدی در بسیاری از آبادیها منتشر کردند و بخش عظیمی از ملت ایران را به کام مرگ فرستادند. در اثر کشتارهای آنها وبای همه گیر در تبریز و اصفهان و شیراز و کرمان و کازرون و اردبیل و بسیاری مناطق دیگر شیوع یافت. وبا از طرفی و قحطی از طرفی و ناامنی شدیدی که قزلباشان ایجاد میکردند از طرف دیگر، هدیه‌ئی بود که شاه اسماعیل برای ایران آورده بود. ناامنی مطلقى که برجاده‌های کاروانرو ایران حاکم بود حمل و نقل کالا در درون کشور را به کلی متوقف ساخت و کشور را به ورشکستگی کشاند. کشتارهای وسیعی که از مردم در مناطق شهری شد صنایع ایران را به آستانه اضمحلال رساند. تنها تجارتی که در ایران رونق داشت تجارت کسانى بود که به نام ونیزی در پیرامون اردوگاههای قزلباشان پرسه میزدند و اموال تاراج شده مردم کشور را به قیمت نازل از قزلباشان میخریدند و آنچه خواربار بود را به قیمت‌های سرسام آور به مردم قحطی زده ایران میفروختند تا پولش را به اروپا ببرند، و بقیه کالاهای کم وزن و پربها را که در اروپا خریدار داشت به اروپا منتقل میکردند. در این راه بخش عظیمی از ثروتهای ایران در دوران ۲۳ ساله سلطنت شاه اسماعیل صفوی به اروپا انتقال یافت. در این دوران، حاکمان و مالکان اصلی ایران و ایرانی سران قزلباش تاتار بودند. بزهکاران حرفه‌ئی و اوباشان شهری سابق که به آنها پیوسته بودند نیز در تاراجهای آنها سهم میبردند و به متشخصان کشور تبدیل میشدند و در دستگاه سیاسی و اداری قزلباشان به آنها جایگاه داده میشد تا به تصمیم گیران کشور تبدیل شوند.

پس از درگذشت شاه اسماعیل، در میان آشفتگی‌های کوتاهمدت سیاسی

ناشی از شاهمردگی، و در میان مشغولیت قزلباشان به گردآوری مال و رقابت قدرتی که پس از شاه اسماعیل بروز کرد، تیرائی‌ها که موقتا از حمایت شمشیرهای قزلباشها محروم شده بودند در سردرگمی بودند و نمیدانستند باید چه کنند و سیاست شاه جدید چگونه خواهد بود. مردم کشور با استفاده از این فرصت، در همه‌جا به دین خودشان برگشتند. در ناخشنودی از این وضع جدید، فریاد سردستانگان تیرائی به درگاه شاه تهماسب بلندشد و از او خواسته شد که هرچه زودتر برای جلوگیری از برگشتن مردم به مذهب سابقشان دست به اقدام بزند. یک نمونه از این فریادها که توسط سردسته تیرائی‌های قزوین - یکی از نزدیکترین شهرها به پایتخت - بلند شده بود را در اینجا می‌آورم، تا نمونه‌ئی برای عموم شهرهای ایران بوده باشد؛ و با ذکر موارد دیگری که همه شبیه به قزوین بودند خواننده را خسته نمیکنم. یک ملای قومی که مسئول شیعه کردن مردم قزوین شده بود، در نامه‌اش خطاب به شاه تهماسب نوشت که نه ماه است تا دندان بر جگر نهاده و با مشاهده آنکه همه مردم قزوین به مذهب سنی برگشته‌اند و در وقت وضوگرفتن پاهایشان را می‌شویند، و در وقت نمازخواندن دستهایشان را بر سینه میگذارند، خون جگر میخورد و هیچ کاری هم از دستش ساخته نیست. او از شاه تهماسب تقاضا کرد که یا فرمان قتل عام مردم قزوین را صادر کند، یا دست کم دستور دهد که فقهای و قاضی‌ها و شخصیت‌های برجسته شهر قزوین - که بسیاری از افراد خاندانشان را شاه اسماعیل قتل عام کرده بوده است - بخاطر رضای خدا اعدام گردند:

پادشاه مدت نه ماه شد کاین ناتوان مانده در قزوین خراب و خسته و معروح و زار
یافتم وضع تسنن در وضع و در شریف دیدم آثار تَخْرُج در صغار و در کبار
در مقابر پای شُسته از فقیر و از غنی در مساجد دست بسته از یمین و از یسار
در زمان چون تو شاهی دست بستن در نماز هست کاری دست بسته ای شه عالی تبار

قاضی این مُلک نسلِ خالدِ ابنِ الولید مُفتیِ این شهر فرزند سعید نابکار کشته گردیده ز تیغ شاه غازی هردو را هم برادرهم پدر هم یاروهم خویش و تبار قتل عامی گر نباشد، قتل خاصی میتوان خاصه از بهر رضای حضرت پروردگار^۱

البته وضعیتِ برگشت به مذهب چندان دیری نپائید و دوباره کشتارها و قتل عامها و تخریب و تاراجها از سر گرفته شد، و مردم نیز مجبور شدند که خودشان را شیعه صفوی نشان دهند تا بتوانند زندگی کنند. چنین بود که با آمدن قزلباشان به درون ایران، کشور ما از مردان سازنده تهی گردید؛ نفاق و دورویی و تظاهر به داشتن مذهب باب طبع قزلباشها همه گیر شد؛ و ملت ایران که تا پیش از آن دورویی و نفاق نمیدانست، اکنون در آنها عمومیت یافت تا در آینده بخش اصلی شخصیتشان را تشکیل دهد. جان و مال و ملک و ناموس مردم کشور ما در زمان شاه اسماعیل بازیچه دست قزلباشان تاتار و دسته جات بزهکار موسوم به تبرائی بود و مردم کشورمان هیچ فریادرسی نداشتند. جنایتهای وسیعی که همه روزه در همه جا در برابر دیدگان مردم انجام میگرفت، مردم کشور ما را به افرادی اندوهناک، عصبی مزاج، در خود فرورفته، بی علاقه به کار و زندگی تبدیل کرده بود. فقط کسانی که مالی و امکانی داشتند توانستند زن و فرزندانشان را برداشته راهی دیارهای دوردستی چون هندوستان و عثمانی شوند. حتی برخی از مورخان دربار صفوی - که به زور و تهدید نگاه داشته شده بودند تا برای فتوحات شاه اسماعیل تاریخ بنگارند - همینکه فرصتی یافتند از ایران گریختند تا شاهد آنهمه درد و رنج مردمشان نباشند؛ چنانکه غیاث الدین خواندمیر و امیر محمود خواندمیر که در این کتاب در جاهای بسیاری به نوشته هایشان اشاره شد پس از آنکه - درحالتی نیمه اسیر و به اجبار - کتابشان را تحریر کردند به هندوستان گریختند و همانجا ماندگار شدند تا درگذشتند. شمار بسیاری از شیعیان

ایران نیز که نتوانستند قزلباشان را تحمل کنند به هندوستان گریختند، که ما برخی از آنها را که در هندوستان کسب نام کردند با نام و نشان می‌شناسیم. حتی شمار بسیار زیادی از فقهای شیعه ایران نیز در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب مجبور به ترک وطن شدند و برخی از آنها در هندوستان کسب نام و نان کردند و تألیفاتی از خود برجای نهادند که تا امروز باقی است. از اینها چونکه نامی از خودشان برجای نهاده‌اند ما اطلاع داریم، ولی از هزاران مهندس و پزشک و عالم و متخصص که به درون عثمانی یا به ماوراءالنهر و هندوستان گریختند اطلاعی در دست نیست. بعنوان یک نمونه از مهندسان ایرانی که در دوره‌های بعدی به هندوستان گریختند، فقط به آن مهندس بزرگ معماری که «تاج‌محل» را ساخت اشاره میکنم تا دریابیم که در زمان شاه اسماعیل و شاه تهماسب چه شخصیت‌های ارزنده‌ئی مجبور به ترک وطن خویش شدند.